

# ساختار انقلاب‌های هنری



زمینه‌هاک اجتماعی تحولات سبک‌هاک نقاشی و هنر

فستو کو با دکتر عبدالمجید حسین‌راد<sup>۱</sup>

اشاره

این تحول رنگ توجه می‌کنند. بعد از آن نیز پست‌امپرسیونیست‌ها در جنبه‌های دیگری از فرم تجربه‌اندوژی می‌کنند و در زمینه‌ی رنگ، خط، بافت، ساختار و ترکیب‌بندی نوآوری‌هایی را انجام می‌دهند تا به سده‌ی بیستم و اوج مدرنیسم می‌رسیم.

**۴ نسبت تحولات هنری با دیگر تحولات اجتماعی چیست؟ آیا ما می‌توانیم تحولات هنری را سرآغاز دیگر تحولات اجتماعی قلمداد کنیم، مانند دوره‌ی رنسانس؟**

معمولا تحولات در حوزه‌های هنر، فلسفه، علم و... به طور هماهنگ و تحت تأثیرات متقابل یکدیگر رخ می‌دهند، اما گاهی زمینه برای بروز این تحول در فلسفه فراهم‌تر است و گاهی در هنر، لذا این تحول ابتدا در آن حوزه رخ می‌دهد؛ بنابراین نمی‌توانیم یک قاعده‌ی کلی برای همه‌ی این تحولات پیدا کنیم و همیشه یکی را سرآغاز دیگر تحولات بدانیم.

معمولا متفکران و هنرمندان، به دلیل حساسیت بیشتر، پیشگام تحولات هستند و به همراه هم تحولات را پیش می‌برند و ممکن است تحولات در حوزه‌های دیگر، بعد از تحولات این دو حوزه و تحت تأثیر آن‌ها شکل بگیرد. مثلا در دوره‌ی رنسانس، تحولاتی که در حوزه‌های فکری اتفاق افتاده بود، بر پایه‌ی استعداد و توانایی‌های هنرمندان گسترش پیدا کرد. در هنر نقاشی اواخر سده‌ی نوزدهم هم به همین صورت بود؛ یعنی وقتی تئوری‌های مربوط به نور و رنگ بیشتر مورد توجه قرار گرفت و تکنولوژی ساخت رنگ و توسعه‌ی کارخانه‌های صنعتی که در بخش‌هایی نیازمند تجربیات هنرمندان در زمینه‌ی رنگ بود با مسایل توسعه شهرها و روابط جدید انسان‌ها و اختراع عکاسی دست‌به‌دست هم داد، تحولات سبک‌های نقاشی هم اتفاق افتاد. ضمن اینکه از نظر فکری و نظری، شعرا و نویسندگان پیشگام تفکر «هنر برای هنر» به جای «هنر به عنوان تعهد اجتماعی» بودند.

**۵ زمینه‌های اجتماعی پیدایش جایگاه نوین هنرمند چیست؟ وقتی انقلاب صنعتی به وجود می‌آید، با توسعه‌ی شهر و شهرنشینی**

جدید، طیف تازه‌ای از اقشار اجتماعی که قبل از آن وجود نداشتند شکل می‌گیرند که نوع دیدگاه‌شان با اقشار قبلی متفاوت است و نیازهای تازه‌تری را در سطح اجتماع مطرح می‌کنند و این‌ها خود نیاز به تحول را به وجود می‌آورد. لذا توجه هنرمندان از طبیعت و از پیکره‌ی انسان به مسائل اجتماعی و نیازهای مربوط به جامعه‌ی انسان شهری، و نقش متفاوت او با انسان روستایی در نظام اقتصادی جدید، معطوف



پس از اینکه اروپا، انقلابات دینی، صنعتی-اقتصادی، و سیاسی را طی حدود چهار قرن تجربه کرد، جریان مدرنیسم با آرمان‌هایی چون کسب جایگاه اجتماعی جدید برای هنرمندان و دست‌یافتن به هنری فاقد تعهدات اجتماعی، در اواخر سده‌ی هجدهم آغاز شد و ظرف مدت کوتاهی سبک‌های متنوع و متنکری ذیل این جریان به وجود آمد. اگر به آغاز، تحولات، و سرانجام این سبک‌ها، به صورت یک پدیده‌ی واحد و در پیوند با سایر حوزه‌های اجتماعی بنگریم، می‌توانیم آن را با جریانات مشابهی که در علم، تکنولوژی، ادبیات و فلسفه و... رخ می‌دهد مقایسه کنیم، و از این رهگذر به درکی کلی‌تر از پدیده‌ای به نام «غرب» نزدیک شویم.

**۶ در مورد آغاز مدرنیسم نظرات مختلفی وجود دارد، به نظر شما شروع مدرنیسم از چه دوره‌ای است و چه زمینه‌هایی دارد؟**

مدرنیسم در هنر از سده‌ی نوزدهم آغاز می‌شود که این تحول تجلی و نتیجه‌ی تحولات گسترده‌ای است که در سده‌های گذشته در تمامی حوزه‌های علمی، فلسفی، و زندگی اجتماعی به وقوع پیوسته است؛ مثلا در حوزه‌ی علم، از سده‌ی هفدهم دایره‌المعارف‌ها تدوین می‌شوند و پس از آن در حوزه‌ی زندگی اجتماعی، تحولاتی چون انقلاب صنعتی و انقلابات اجتماعی مانند انقلاب فرانسه رخ می‌دهند. اما به طور خاص در حوزه‌ی هنر، با شروع جنبش سمبولیسم و همچنین گسترش نظریاتی مبنی بر اینکه نقش هنرمند الزاما انجام یک تعهد اجتماعی نیست، بلکه هنرمند باید به خود هنر متعهد باشد، یا همان «هنر برای هنر»، زمینه‌های مدرنیسم فراهم می‌شود. پیشرفت تکنولوژی و ابداعات مختلف نیز تأثیرات بسیاری را بر هنر می‌گذارد و نگرش‌هایی مبنی بر تجربه‌آموزی در هنر، مانند نگاهی که در علم وجود دارد، شکل می‌گیرد. همچنین در حوزه‌ی نقاشی، ابداع عکاسی کار با تمامی طبیعت به عنوان موضوع کار نقاشان را زیر سؤال می‌برد.

تمامی این تحولات سبب شکل‌گیری جریان مدرنیسم در هنر

می‌شود که پایه و اساس آن تجلیل از فرم است و اکثر تحولات ذیل جریان فرمالیسم شکل می‌گیرند که به طور مشخص می‌توان از جنبش امپرسیونیسم نام برد که در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم میلادی در تمامی شاخه‌های هنر و از جمله نقاشی گسترش پیدا می‌کند. در جنبش امپرسیونیسم، نقاشان به دنبال یک تجربه‌ی علمی از رنگ و بازتاب‌های آن در جهان پیرامون هستند. بنابراین بیشتر از نظر فرم به

و نور، و تیرگی و روشنی و تغییرات دائم شکل و رنگ است، بدون توجه به تاریخ و ادبیات مربوط به شکل های واقع نما.

**۴ نسبت توجه به فرم و محتوا در گستره‌ی تحولات سبک‌های هنری چگونه است؟ آیا می‌توان یک تناوب در توجه به فرم و محتوا در این گستره شناسایی کرد؟**

البته گاهی توجه به فرم و محتوا متناوب نیست، به صورت موازی به آن‌ها توجه می‌شود، ولی ممکن است توجه به یکی شدیدتر از دیگری باشد. مثلاً رئالیست‌ها و رمانتیک‌ها هم‌زمان در کنار هم و به صورت یک واکنش متقابل نسبت به هم شکل

می‌گیرند؛ یا در زمانی که اکسپرسیونیست‌ها به احساس، معنویت و اسرار مکنون روح آدمی توجه می‌کنند، کوبیست‌ها وجود دارند که به فرم و ارتباط این فرم با فضا توجه می‌کنند. نقطه‌ی اوج هنر آنجایی است که هم‌زمان به هر دو جنبه توجه می‌شود، مانند دوره‌ی رنسانس. در این دوره از لحاظ محتوا، هنرمندان تلاش می‌کنند حساسیت دیده‌نشده‌ی روح را در جسم نشان دهند، و از لحاظ فرم هم ساختار، ترکیب‌بندی، تکنیک و ابزار کار هنرمندان به شدت متحول و متبحرانه می‌شود. اساساً تحولات سبکی در اثر تعارض میان فرم و محتوا به وجود می‌آید و تا آنجا پیش می‌رود که هنر کاملاً به صورت فردی درمی‌آید و دچار یک تکرار بی‌سابقه می‌شود.

**۴ آیا رسیدن به فرم مطلق و فارغ از محتوا در دوره‌ی مدرنیسم را می‌توان پایان سبک‌های مدرن قلمداد کرد؟**

ریشه‌های تحولات دوره‌ی مدرنیسم را می‌توان به دوره‌ی رنسانس هم رساند. از دوره‌ی رنسانس هرچه جلوتر می‌آییم توجه به فرم بیشتر می‌شود، تا در اواخر سده‌ی نوزدهم اهمیت فرم و نفی موضوع و ذهنیت بسیار زیاد می‌شود و اطلاعاً و اولویت قرار گرفتن فرم آغاز مدرنیسم است تا به نقاشی کاملاً انتزاعی می‌رسیم؛ نقاشی‌ای که شکل دارد ولی هیچ موضوعی ندارد.

اما این پایان کار نیست، چراکه از دهه‌ی ۶۰ میلادی تاکنون، دوره‌ی دیگری در هنر غرب آغاز می‌شود که به هنر معاصر که افول مدرنیسم است، منجر می‌شود. در این دوران، که با عنوان پست‌مدرنیسم هم از آن نام می‌برند، دوباره مفهوم اصالت می‌پذیرد و تقریباً فرم و ارزش‌های محوری آن از قله فرو می‌افتد. یکی از دلایل تنوع گسترده‌ای که در صورت و شکل ارائه‌ی آثار در هنر معاصر مشاهده می‌شود، همین بی‌اهمیت شدن فرم است؛ یعنی در این دوره دیگر فرم آن تقدسی را که در دوره‌ی مدرنیسم پیدا کرده بود از دست داده است و اثر هنری می‌تواند در هر قالبی، با هر ساختاری و با استفاده از ابزارها و مواد مختلف ارائه شود. قابل توجه اینکه همین دگرگونی نیز ریشه‌هایش در زمین تقابل سنت و تجدد مدرنیستی آب خورده است. ■

### پی‌نوشت

۱- دانشیار دانشگاه تهران؛ دکترای هنرهای تجسمی و تاریخ نقاشی ایران



می‌شود. امیل زولا در مورد هنرمندان دوره‌ی جدید می‌گوید: پدران شما شعر جنگل‌ها و رودخانه‌ها را می‌سرودند، ولی شما باید شعر راه‌آهن و ایستگاه‌های قطار و تولیدات صنعتی را بسرایید. پس طبیعتاً وقتی رویکردها متفاوت شد، نگاه هنرمندان به هنر و نقش اجتماعی هنرمندان نیز متفاوت می‌شود.

**۴ جایگاه هنرهای تجسمی در تحولات سبک‌های هنری کجاست؟ تحولات در چه شاخه‌هایی از هنر بیشتر بر هنرهای تجسمی تأثیر می‌گذارد؟**

شعر و ادبیات داستانی، همراهان هنر تجسمی در این تحولات هستند؛ یعنی هم‌زمان با تحولات در هنرهای تجسمی، شاهد ظهور سمبلیست‌ها مخصوصاً در فرانسه، به عنوان نهضتی در شعر هستیم. برای آن‌ها خلاقیت یعنی پی‌بردن به نشانه‌ها و رازهای قابل تفسیر و تأویل در جهان، و نه نشان دادن یک تعهد اجتماعی و سیاسی. از این منظر دیگر اصالت با بازنمایی نیست. یا وقتی که امیل زولا در رمان‌هایش، براساس ناتورالیسم به معنای علمی، به دنبال تأثیر عوامل اجتماعی در رفتار قهرمانانش است، هنرمندان نقاش هم به تحولات اجتماعی جامعه‌ی شهری جدید توجه می‌کنند و پیکره‌ی انسان را در مناظر شهری و روابط جدید اجتماعی بازنمایی می‌کنند. اصلاً کار امپرسیونیست‌ها نشان دادن زندگی شهری است. وقتی توجه به شهر و زندگی شهری معطوف شد، طبیعتاً پای معماری و مجسمه‌سازی هم وسط کشیده می‌شود و این‌ها در کنار یکدیگر تحولات به هم پیوسته‌ای را در هنر به وجود می‌آورند.

**۴ قبل از پیدایش بحث‌های فلسفه‌ی علم، معمولاً برای علم یک سیر خطی تکاملی تصور می‌شد، اما ظاهراً سبک هنری جدید، همیشه با نفی سبک‌های گذشته متولد می‌شود. این تفاوت در علم و هنر به چه دلیل است؟**

در هنر هم سیر تکاملی وجود دارد. وقتی یک سبک جدید هنری به وجود می‌آید، اگرچه ممکن است مخالف شکل ارائه‌ی هنر در صورت قبلی باشد، ولی به دنبال تحولات قبلی شکل گرفته است و در عین حال زمینه را برای تحولات بعدی هم فراهم می‌کند. مثلاً امپرسیونیست‌ها بعد از رئالیست‌ها و رمانتیست‌ها وارد عرصه می‌شوند که همه‌ی این‌ها مکمل یکدیگرند؛ رمانتیست‌ها به جنبه‌های احساسی بازنمایی طبیعت توجه می‌کنند و رئالیست‌ها به جنبه‌های ملموس آن. امپرسیونیست‌ها هم به نوعی دنباله‌روی رئالیست‌ها و مکمل آن‌ها هستند. با این تفاوت که تعریف واقعیت نزد آن‌ها متفاوت است؛ امپرسیونیست‌ها به شکل گذران واقعیت و نقش زمان و تأثیرات آن در بازنمایی فرم و رنگ توجه می‌کنند و رئالیست‌ها به شکل ایستا و ثابت آن. هر دو به دنبال بازنمایی واقعیتند، ولی رئالیست‌ها به بازنمایی جزئیات واقعیت اهتمام می‌ورزند، و امپرسیونیست‌ها به این جزئیات توجه نشان نمی‌دهند بلکه به مفهوم واقعیت توجه دارند، چون همه چیز را در حال طی شدن می‌بینند و امر ثابتی در نظر آن‌ها وجود ندارد، لذا به کلیات و توجه می‌کنند، که البته این کلیات در درون خود حاوی جزئیاتی مانند رنگ